



عکس: مرضیه میرزاد/شهرآ

فاطمه برزگری مقدم با وجود گذشت سال‌ها از شهادت همسر جاوید الاثرش، هنوز منتظر بازگشت اوست

وقتی زمان هم درمان نیست

هم محلی



واژه انتظار و سختی‌هایش را تنها آن‌هایی که چشم به راه عزیزشان بوده‌اند درک می‌کنند. هر روز صبح به امید اینکه امروز زنگ خانه‌ات به صدا در می‌آید و خبری از غایبیت می‌شنوی شب می‌شود. شب هنگام که به رختخواب می‌روی

به این امید هستی که فردا به طور حتم خبری می‌شود. به خودت که می‌آیسی می‌بینی به همین شکل فصل‌ها را به هم گره زده‌ای و سال‌هاست که چشم انتظار می‌مانی. درست مانند فاطمه برزگری مقدم، همسر شهید جاوید الاثر محمدرضا سعادت‌تی که ۳۸ سال چشم انتظار خبری از همسرش است. او شهید شدن همسرش را باور ندارد و همواره منتظر است تا خبری از او بشنود. پذیرفتن اینکه همسرش شهید شده آن قدرها هم که من و شما تصور می‌کنیم راحت و ساده نیست. پشت سر آن روزها و شب‌هایی قرار می‌گیرد چشم‌انتظاری است. پای صحبت‌های این همسر شهید جاوید الاثر که در محله دلاوران ساکن است نشستیم تا بیشتر از روزهای دلتنگی‌اش بشنویم.

عروس خجالتی

فاطمه متولد نیشابور است. پدرش دامداری و کشاورزی داشته است. فاطمه هم تا قبل از اینکه ازدواج کند در کار مزرعه و دامداری به پدرش کمک می‌کرده است. آن قدر کودکی نکرده که از آن دوران خاطره‌ای داشته باشد. ۱۴ سالش بوده که خانواده شهید به خواستگاری‌اش می‌آیند. روزی را که خواستگارها آمده‌اند خوب به خاطر دارد. برایمان تعریف می‌کند: «مادرم گفته بود که برایم خواستگار می‌آید. آن روز که خانواده همسر آمدند، خودم را در اتاق دیگری پنهان کردم. مادرم صدایم کرد، اما زفتم. خودش آمد توی اتاق و دستم را گرفت و به اتاقی که خانواده همسر نشسته بودند برد. آن قدر خجالت می‌کشیده که به هیچ کدام از اعضای خانواده همسرش نگاه هم نکرده است. از مادرش شنیده بوده که اسم خواستگارش محمدرضا است و ۶ سال از او بزرگ‌تر و متولد ۱۳۳۴ است. به همراه پدرش در مزرعه کار می‌کند و مزد می‌گیرد. به رسم قدیم، بزرگ‌ترها ازدواج را مناسب دانسته‌اند و این ازدواج سر گرفته است. مهریه‌اش ۴ هزار تومان پول نقد و پنبه برای لحاف و تشک‌های عروس تعیین شده است.

همه مسئولان می‌گفتند همسرت در عملیات روضه شهید شده و امکان انتقال جسد شهید از محله شوهر شما وجود ندارد



خجالت کشیدن‌ها از شوهرش در طول دوران عقد هم ادامه داشته است. فاطمه می‌گوید: «دست خودم نبود و از همسر خجالت می‌کشیدم. هنگامی که می‌شنیدم او وارد خانه‌مان شده است، به پناهگاه مخفی‌ام می‌رفتم. یک روز پدرم متوجه شد که پنهان شده‌ام. آمد و حسابی اذیت کرد تا دیگر هنگامی که همسرم می‌آید پنهان نشوم». بعد از یک‌سال مراسم ازدواج‌شان در کمال سادگی برگزار شده و آن‌ها راهی خانه خودشان شده‌اند.

اعلامیه‌ها را شبانه توزیع می‌کرد

فاطمه ۱۵ ساله‌های خانه بختش می‌شود. بعد از تولد اولین فرزندش علی در سال ۱۳۵۶ همسرش به او می‌گوید از کارش راضی نیست و قصد آمدن به مشهد را دارد. این بانو هم همان اندک وسایلی را که داشتند جمع می‌کند و همراه همسرش به مشهد می‌آید. آن روزها مشهد در تب و تاب انقلاب بوده و هر روز در شهر راهپیمایی برگزار می‌شده است. همسر این شهید جاوید الاثر می‌گوید: «قبل از ما خواهر شوهرم و خاله‌ام در مشهد ساکن بودند. در رفت و آمدهایی که به خانه خواهر شوهرم داشتیم همسر با شهید محمد بابارستمی آشنا شد. آن‌ها به دو دوست صمیمی تبدیل شده بودند. هر زمان که راهپیمایی بود با یکدیگر قرار می‌گذاشتند و شرکت می‌کردند. اعلامیه‌ها و نوارهای کاست امام (ره) را هم شهید بابارستمی برای همسر می‌آورد و او هم آن‌ها را شبانه توزیع می‌کرد.» همسرش صوت امام (ره) را گوش و خلاصه آن را برای فاطمه تعریف می‌کرده است. بعد از پیروزی انقلاب شهید جاوید الاثر به عضویت بسیج مسجد المهدی (عج) محله‌شان در سیدی در می‌آید. شب‌ها به همراه دو تن دیگر از بسیجیان محله برای کشیک تا صبح در خیابان‌ها بوده‌اند. صبح‌ها هم کارشان کمک به افراد نیازمند محله بوده است. برزگری می‌گوید: «شب‌هایی که به کشیک می‌رفت تا صبح از ترس خوابم نمی‌برد. پشت پنجره می‌نشستم و بعد از اذان صبح می‌خوابیدم.» به گفته برزگری همسر شهیدش ۳ سال سابقه عضویت در بسیج را دارد.

دیگر عکس نفرستید

برزگری روزهایی را که همسرش برای رفتن به جبهه آماده می‌شده به خوبی به یاد سپرده است. او می‌گوید: «آن زمان رادیو و تلویزیون

اخبار لحظه به لحظه جبهه را می‌گفت. بارزمنده‌ها صحبت می‌کرد. هر زمان که همسرم آن‌ها را می‌دید می‌گفت من هم باید بروم. اگر ما نرویم چه کسی می‌خواهد از این انقلاب تازه پا گرفته دفاع کند.» بالاخره رضایت او را می‌گیرد و راهی جبهه می‌شود. ابتدا یک دوره آموزشی را پشت سر می‌گذارد و سپس برای دفاع از دین و میهنش به جنوب می‌رود. برزگری می‌گوید: «اولین باری که همسرم را بدرقه کردم با دو فرزندم از حرم تاراه‌آهن پیاده رفتیم. دو ماه جبهه بود و برگشت. دومین بار اول ماه رمضان سال ۱۳۶۱ بود که رفت. آن روز هم به همراه بچه‌ها تا ایستگاه راه‌آهن بدرقه‌اش کردیم. خیلی گرم با بچه‌ها خدا حافظی کرد و گفت مراقب خودتان باشید. بعد از پایان عملیات خبری از او نشد. می‌دانستم که در عملیات رمضان شرکت داشته است. به دنبال خبری از او بودم و به هر جایی که می‌گفتم می‌رفتم تا خبری از همسرم بگیرم. همه مسئولان می‌گفتند همسر در عملیات رمضان شهید شده و امکان انتقال جسد شهید از جمله شوهر شما وجود ندارد.» این حرف آن قدر هم پذیرفتنش برای او و فرزندانش آسان نبوده است. برزگری می‌گوید: «بیش از صد عکس برای صلیب سرخ جهانی فرستادم. شاید که اسیرها همسر را شناسایی کنند و خبری از او بدهند. اما به گوش‌های خود شنیدم که یکی از اسیرها گفت، محمدرضا سعادت‌تی بین اسیرها نیست دیگر عکس نفرستید.»

تشیع نمادین هم نقطه پایان چشم‌انتظاری نبود

باشنیدن این حرف برزگری دیگر عکس همسرش را نمی‌فرستد. می‌داند که همسرش اسیر نشده و حالا باید منتظر پلاک یا استخوانی از او باشد. در این سال‌ها به فرزندانش گفته که پدرتان هر روز امکان دارد بیاید. دخترش فرشته هنگامی که از او می‌پرسیدند پدرت کجاست؟ پاسخ کودکانه‌اش این بوده «بابام روی دیوار خانه‌مان است. دست و پا ندارد. اما چشم و دهان و ابرو دارد.» پدر و مادر شهید هم در همه سال‌هایی که زنده بودند تصور می‌کردند که روزی پسرشان برمی‌گردد. به همین دلیل شهید را حتی به طور نمادین تشییع نکردند. در سال ۱۳۷۳ بعد از فوت پدر شوهرش، یعنی بعد از ۱۲ سال به طور نمادین به همراه سایر شهدای گننام، شهید محمدرضا سعادت‌تی را تشییع و در بهشت رضا (ع) به خاک می‌سپارند.